



شهادت خاک شلمچه

برای بچه‌های سیستان

فرموده‌اند روز قیامت، غیر از دست و پا و سر و گوش و چشم و زبان و مابقی اعضا و جوارح، در دو دیوار و پنجره و اشیاء و زمین و کوه و دشت و مزرعه و گل و سبزه ودار و درخت و رود و دریا و… هر آنچه در عالم هستی موجود است و انسان آنجا عملی انجام می‌دهد، اگر عملش خوب باشد «له» او و به نفعش شهادت خوانده‌اند و اگر عملش بد باشد «علیه» او و بر ضدش شهادت خواهند داد و البته خدای متعال اعضاء‌الحاکمین است.

می‌خواهم پای این بحث شهید و شهادت را بکنم تا به آن سزیمزمن مقدس و بگویی: قیامت، ذره ذره خاک شلمچه، و ذره ذره هر چیزی که آنجا بود و حتی ابزار و آلات دشمن، گواهی خواهند داد که بچه‌های سیستان در برابر آن حمله سنگین و بی‌سابقه، تا آخرین گلوله و فشنگ مقاومت کردند. درست در لحظه‌هایی که اطرافم را نگاه می‌کردم تا اگر شده، حتی «تک‌فشنگی» پیدا کنم، خمپاره‌ای خورد نزدیکم. برای چند ثانیه، احساس کردم زمین و زمان از حرکت ایستاد و گویی همه صاعدا خاموش شدا وقتی به خود آمدم، دیدم برت شده‌ام چند متر آن طرف‌تر. خاطر هست قبل از انفجار، اسلحه‌ها را محکم چسبیده‌ام بدم به سینم تا اگر لازم شد، با همان لاشه بدون فشنگ بتوانم با دشمن روبرو شوم. شاید به همین خاطر بود که با وجود پرت شدن، اسلحه‌ا اما هنوز در دست‌هایم بود.

چشمی که رفت و چشمی که در دل

باز شد ایزم ترک‌شا

قدری که گذشت سوزش شدیدی در چشم راست و روی پیشانی‌ام احساس کردم. باتردید دست بردم سمت چشمم. به جای چشم، انگار انگشت‌هایم در یک خفره کوچک فرو رفت؛ چون کلاً پیشانی‌ام را از دست داده بودم. فکر کردم هر دو چشمم در ترازوی معامله و داد و ستد با حضرت رب ود بقرار گرفته و تقدیم خالق شده است. کمی بعدتر، دیدم چون پیشانی‌ام مایع بینایی شده و چشم و چشم‌الجمله سالم است. وقتی بعضی جاهای دیگر سر و گردن و بدنم به سه سوز افتاد، فهمیدم گلوله خمپاره، مرا از انبوه ترک‌ش‌های دیگرش هم بی‌نیص نگذاشته است. عجب زبمی شده، این بزما!

در همین وضع و اوضاع، یکپهو دیدم کسی می‌خواهد اسلحه را از دستم در بیاورد. چون مقاومت گردان چهار صد و نه شکسته شده بود، فکر کردم نیروهای دشمن رسیده‌اند. این بود که خیلی جگت زدم. به اسلحه به و کشیدمش سمت خودم. خون تازه‌ای که از پیشانی‌ام می‌آمد، دوباره جلوی بینایی چشمم چپ را گرفته بود.

moghaavemat@kayhan.ir

با جسم و روحش وارد میدان شد، با تمام وجودش به نبرد آمد، آمد تا تمام سرمایه‌اش را در راه دوست فدا کند، نه به حرف؛ که به عمل آمد و در محک تجربه نیز سفیدروی شد، چنان‌که در بوجوه آتش و خون و درد و جراحت حتی آرزوی شهادت نکرد، نه که شهادت را نخواهد؛ بلکه فقط خواست آنچه را جانات می‌خواست که به گفته خود «در اوج درد و استیصال اگر طلب شهادت می‌کردم بی‌شک پذیرفته می‌شد»؛ اما… در دل فقط طلب رضای حق را کرد تا سال‌ها بماند و درد عشق را با درد پهلوی زخمی‌ا به دوش کشد، مانند تا مرهم زخم‌های محرومان شود و های دل‌های گمراهان.

سردار شهید حاج حبیب لکزایی جانپاز ۷۷ درصد دفاع مقدس، سردار قسه این هفته صفحه فرهنگ و مقاومت کیهان است، او اسنظوره مقاومت است، کسی که با وجود ترک‌ش‌های فراوان در سر، گردن، چشم، قفسه سینه و دیگر اعضای بدنش دست از فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی برنداشت و سرانجام پس از ۲۴ سال تحمل درد و رنج جراحات به لقاء محبوب رسید.

آنچه در ادامه می‌خوانید شرح جروحیت شهید لکزایی در منطقه عملیاتی شلمچه از زبان خود شهید و به قلم سعید عاکف و همچنین توصیفی از وی و فعالیت‌هایش از زبان سرلشکر رحیم صفوی و فرزند شهید است.

تصمیم گرفتم با همان اسلحه خالی بگویم به سر و صورت

او، خوب شد طرف به حرف آمد.

– مگه اسلحات فشنگ داره؟

فهمیدم از بچه‌های خودمان است. گفتیم: نه، فشنگ نداره.

گفت: پس چرا این قدر محکم چسبیدی بهش؟!

فکری به ذهنم رسید. پرسیدم: شما مجروح نشدی؟

گفت: نه.

اسلحه را دادم به او و گفتم: پس اینم با خودت ببر

عقب، دوست ندارم اسلحهام بیفته دست عراقیا.

در این لحظه‌ها خون را از پرده چشمم پاک کرده بودم

و می‌توانستم او را ببینم. حیرت‌زده پرسیدم مگه خودت نمی‌خوای بیای عقب؟! من که هنوز از جا بلند نشده بودم و خیلی از وضعیت جسمی‌ام خبر نداشتم. گفتم: شما اسلحه رو ببر، من خودم میام.

مثل توی فیلم‌ها، جای تکه – پاره کردن تعارف و چک و چانه زدن نبود. اسلحه را گرفت و رفت. وقتی بلند شدم، انگار تازه متوجه شدم که چه بلایی سرم آمده است! با خونی که از بدنم رفته بود و با وضعیت جروحیت چشم و زخم‌های دیگر، فهمیدم نای دیدن و راه رفتن ندارم، مخصوصاً که دمپایی‌ها هم از پایم درآمده بود. شاید با تعجب برسید دمپایی؟! در خط مقدم جنگ!

بزم خمپاره‌ای و بیپوشی

داستانش مفصل است؛ همین قدر بگویم که چون توانستم تناول زده بودم، هیچ کشش و پوینتی را نمی‌توانستم تحمل کند. این بود که رضا داده بودم

به پوشیدن همان دمپایی‌ها، و حالا نعمت این «لنگه فشنگ در بیابان» را هم از دستم داده بودم. در آن لحظه‌ها، همه هم و غمّ این شده بود که راضی باشم به قضا و قدر الهی. مراقبه می‌کردم مبادا جمله‌ای کلمه‌ای و فکری از من صادر شود که خلاف رضای دوست باشد. آنچه بهام امیدواری می‌داد و دلم را خوش می‌کرد، همین بود که خدای متعال حاضر و ناظر است

و دارد می‌بیند و در این شرایط و افساس، کسی بهتر از وجود مقدس او نمی‌تواند اموراتم را کفایت کند. این بود که وقتی دیدم نمی‌توانم به تنهایی با بره، مردم نشستم. تکیه دادم به سینم یک خاک‌خیز.

با تخته بینایی و دیدی که برای چشم چپم باقی مانده بود، یک آن سسید دارد احمدی را دیدم که لنگ لنگان دارد از نزدیکم رد می‌شود. او بین بچه‌ها معروف بود به شستری. گفتم: آقا سیدا ما رو هم با خودتون ببرید.

لحتم طوری بود که هیچ اصرار و ایزمی نداشتم. می‌خواستم یک موقع توی رود ریابستی گیر نیکنم. آمد جلو و وقتی مرا شناخت، کمکم کرد بلند شویم. با آنکه خودش هم مجروح بود، تقریباً به حالت «دو» شروع کرد

بسا این که زود زیادی از بدنم می‌رفت، اما یقین کردم از شهادت خبری نیست. توی دلم گفتم: پسندم هرچه را جانم پسندند.

نجات از معرکه بمب و خمپاره

با مدد گرفتن از ذکر مولا صاحب الزّمان سلام‌الله علیه، تلاش کردم دوباره بلند بشوم، و این بار، به برکت این ذکر مقدس موفق شدم. مثل کسی که از جایی غالب شده و دوباره برگشته، خودم را در منطقه جنگی دیدم و سر و صدای انفجارها و شن‌های تانک و هیاهوها باز بنام هجوم آورد. راه افتادم.

پایهام از قبلاش می‌سوخت؛ وقتی شفت سوزشش بیشتر شد، فهمیدم قدم در جاده اسفالت گذاشته‌ام و نتیجه‌ام سوزش متوجه شدم خورشید خوزستان در آسمان است و در حال گداختن. پس یقین کردم هنوز شب نشده است. نمی‌دانم چقدر راه رفته که نسیم تقدیر الهی وزیدن گرفت و در حالی که دشمن مثل مور و ملخ منظره را پر کرده بود، مابینتی کنارم ایستاد. کسی با لهجه غلیظ بزدی ازم پرسید: اخوی از بچه‌های تیب القندیری؟

منظره را پر کرده بود، مابینتی کنارم ایستاد. کسی با لهجه غلیظ بزدی ازم پرسید: اخوی از بچه‌های تیب القندیری؟ منظره را پر کرده بود، مابینتی کنارم ایستاد. کسی با لهجه غلیظ بزدی ازم پرسید: اخوی از بچه‌های تیب القندیری؟ منظره را پر کرده بود، مابینتی کنارم ایستاد. کسی با لهجه غلیظ بزدی ازم پرسید: اخوی از بچه‌های تیب القندیری؟

است. پس شهادت دادم به وحدانیت آن در حال توضیح ندان نداشتم. و به نبوت حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله علیه و

به هوش که آمدم، از سید داد خیری نور، بودی چشم

چپم آن‌قدر خون دلمه بسته بود که همان آندک بینایی را هم از دست داده بودم. نمی‌دانستم شب است، یا روز؛ اسیر شدم! ما توی منطقه خودمان هستیم. هیچ نمی‌فهمیدم.

به مناسبت سالگرد شهادت سردار شهید حبیب لکزایی

صفحه ۶

یک‌شنبه ۲۱ مهر ۱۳۹۸

۱۴ صفر ۱۴۴۱ – شماره ۰۶ ۲۲۳۰۶

این‌که شهید لکزایی محور وحدت در استان بود گفت: شهید لکزایی مورد قبول همه اقوام و طوایف هم تشیع و هم اهل سنت در استان سیستان و بلوچستان و کشور بود، ایشان ستون و خیمه امنیت در استان بودند و برای امنیت استان تلاش‌های زیادی کرد.

پدر در حوزه فرهنگی نیز آثار خوب و مؤثری از خود بجا گذاشت و همواره خادم خانواده شهدا و ایثارگران بود به‌گونه‌ای که هیچ پدر شهیدی نیست که جای پوسه را بردستانش نداشته باشد.

خاطره‌ای از صلابت پدر؛ شهردار و شخصیت!

تصغیر خودشان نبود؛ تازه به دوران رسیده بودند، و اگر نه در حرف، اما در عمل دین و ارزش‌های دین را از سیاست جدا می‌دانستند، و باید هم جدا می‌دانستند؛ سیاستی که آنها پناه گرفته بودند، حکم یک ظرف پر از آلودگی را داشت. تا این‌همه اما، هنوز هم نمی‌خواستم باور کنم چنین اتفاقی افتاده است. من به سربازها نگاه می‌کردم، سربازها به من گفت: یعنی واقعا بساط شما رو جمع کردن و عکس‌ها رو بکنن؟!

و اینها دوباره حرفهایشان را تکرار کردند و گفتند: کم موده بود خودمون رو هم بزین.

یکراست رفتم پیش حاج‌ااق و هر آنچه شده بود را به‌اش گفتم. حالش از این رو به اون رو شد. گفت: اینا خیلی‌هاشون لاقل مراعات ظاهر رو می‌کنن دیگه، ولی کار این شهردار ما به جایی رسیده که انگار قید همه چی رو زده!

رو کرد به سربازها و گفت: سریع وسایل و عکس‌ها رو آماده کنید.

یکی‌شان گفت: سردار اونا نرذبن و بعضی چیزای دیکه‌مون رو گرفتن.

حاج‌ااق رو به من گفت: کم و کسری‌هاشون رو زود براشون آماده کن.

در همان حال کوشی تلفن را برداشتم و دو تا از نیروهای کادر را احضار کرد. محکم و صلابت به‌شان گفت: همراه این سربازها می‌رید، هر کی از شهرداری اومد و خواست مزاحم کارشون بشه، بازداشتش می‌کنید و می‌ریدش اینجا.

مکتی کرد و محکم‌تر از قبل ادامه داد: حتی اگر خود شهردار بود.

همه احترام نظامی گذاشتیم و آمدم بیرون. ***

جلسه شورای اداری بود. چهره فرماندار و خیلی از مسئولین دیگر به چشم می‌آمد. جناب شهردار هم حضور به هم رسانده بودند! قران که خوانده شد، جناب شهردار نه ملاحظه دستور جلسه را کرد، نه ملاحظه هیچ چیز دیگری را. با ناراحتی گفت: آقایون من خواهش دارم به فکری به حال سا و به حال موقوفیت ما بکنین!

بعد از جلسه و بی‌اجازتشان شنیده بودند، بعضی‌ها هم که نشنیده بودند، نگاه‌شان میخ شد بصورت جناب شهردار. در جناب شهردار امان ندان و پشت‌بندش گفت: سپاه داره تو این شهر ترور شخصیت می‌کند؛ به چهار تا سرباز حکم بازداشت من رو دادن!

چهره ایشان را می‌دید، رنج و درد و محرومیت مردم سیستان و بلوچستان را از چهره ایشان ترک می‌کرد.

کمی که دستور بده عکس شهدا رو از روی در و دیوار شهر بگتنن و به ولی‌تعمان خودش توهین کنه، نباید دم از شخصیت بزنا!

جلسه شورای اداری بود. چهره فرماندار و خیلی از مسئولین دیگر به چشم می‌آمد. جناب شهردار هم حضور به هم رسانده بودند! قران که خوانده شد، جناب شهردار نه ملاحظه دستور جلسه را کرد، نه ملاحظه هیچ چیز دیگری را. با ناراحتی گفت: آقایون من خواهش دارم به فکری به حال سا و به حال موقوفیت ما بکنین!

بعد از جلسه و بی‌اجازتشان شنیده بودند، بعضی‌ها هم که نشنیده بودند، نگاه‌شان میخ شد بصورت جناب شهردار. در جناب شهردار امان ندان و پشت‌بندش گفت: سپاه داره تو این شهر ترور شخصیت می‌کند؛ به چهار تا سرباز حکم بازداشت من رو دادن!

چهره ایشان را می‌دید، رنج و درد و محرومیت مردم سیستان و بلوچستان را از چهره ایشان ترک می‌کرد.

کمی که دستور بده عکس شهدا رو از روی در و دیوار شهر بگتنن و به ولی‌تعمان خودش توهین کنه، نباید دم از شخصیت بزنا!

جلسه شورای اداری بود. چهره فرماندار و خیلی از مسئولین دیگر به چشم می‌آمد. جناب شهردار هم حضور به هم رسانده بودند! قران که خوانده شد، جناب شهردار نه ملاحظه دستور جلسه را کرد، نه ملاحظه هیچ چیز دیگری را. با ناراحتی گفت: آقایون من خواهش دارم به فکری به حال سا و به حال موقوفیت ما بکنین!

بعد از جلسه و بی‌اجازتشان شنیده بودند، بعضی‌ها هم که نشنیده بودند، نگاه‌شان میخ شد بصورت جناب شهردار. در جناب شهردار امان ندان و پشت‌بندش گفت: سپاه داره تو این شهر ترور شخصیت می‌کند؛ به چهار تا سرباز حکم بازداشت من رو دادن!

چهره ایشان را می‌دید، رنج و درد و محرومیت مردم سیستان و بلوچستان را از چهره ایشان ترک می‌کرد.

کمی که دستور بده عکس شهدا رو از روی در و دیوار شهر بگتنن و به ولی‌تعمان خودش توهین کنه، نباید دم از شخصیت بزنا!

جلسه شورای اداری بود. چهره فرماندار و خیلی از مسئولین دیگر به چشم می‌آمد. جناب شهردار هم حضور به هم رسانده بودند! قران که خوانده شد، جناب شهردار نه ملاحظه دستور جلسه را کرد، نه ملاحظه هیچ چیز دیگری را. با ناراحتی گفت: آقایون من خواهش دارم به فکری به حال سا و به حال موقوفیت ما بکنین!

بعد از جلسه و بی‌اجازتشان شنیده بودند، بعضی‌ها هم که نشنیده بودند، نگاه‌شان میخ شد بصورت جناب شهردار. در جناب شهردار امان ندان و پشت‌بندش گفت: سپاه داره تو این شهر ترور شخصیت می‌کند؛ به چهار تا سرباز حکم بازداشت من رو دادن!

چهره ایشان را می‌دید، رنج و درد و محرومیت مردم سیستان و بلوچستان را از چهره ایشان ترک می‌کرد.

کمی که دستور بده عکس شهدا رو از روی در و دیوار شهر بگتنن و به ولی‌تعمان خودش توهین کنه، نباید دم از شخصیت بزنا!

جلسه شورای اداری بود. چهره فرماندار و خیلی از مسئولین دیگر به چشم می‌آمد. جناب شهردار هم حضور به هم رسانده بودند! قران که خوانده شد، جناب شهردار نه ملاحظه دستور جلسه را کرد، نه ملاحظه هیچ چیز دیگری را. با ناراحتی گفت: آقایون من خواهش دارم به فکری به حال سا و به حال موقوفیت ما بکنین!

بعد از جلسه و بی‌اجازتشان شنیده بودند، بعضی‌ها هم که نشنیده بودند، نگاه‌شان میخ شد بصورت جناب شهردار. در جناب شهردار امان ندان و پشت‌بندش گفت: سپاه داره تو این شهر ترور شخصیت می‌کند؛ به چهار تا سرباز حکم بازداشت من رو دادن!

چهره ایشان را می‌دید، رنج و درد و محرومیت مردم سیستان و بلوچستان را از چهره ایشان ترک می‌کرد.

کمی که دستور بده عکس شهدا رو از روی در و دیوار شهر بگتنن و به ولی‌تعمان خودش توهین کنه، نباید دم از شخصیت بزنا!

جلسه شورای اداری بود. چهره فرماندار و خیلی از مسئولین دیگر به چشم می‌آمد. جناب شهردار هم حضور به هم رسانده بودند! قران که خوانده شد، جناب شهردار نه ملاحظه دستور جلسه را کرد، نه ملاحظه هیچ چیز دیگری را. با ناراحتی گفت: آقایون من خواهش دارم به فکری به حال سا و به حال موقوفیت ما بکنین!

بعد از جلسه و بی‌اجازتشان شنیده بودند، بعضی‌ها هم که نشنیده بودند، نگاه‌شان میخ شد بصورت جناب شهردار. در جناب شهردار امان ندان و پشت‌بندش گفت: سپاه داره تو این شهر ترور شخصیت می‌کند؛ به چهار تا سرباز حکم بازداشت من رو دادن!

چهره ایشان را می‌دید، رنج و درد و محرومیت مردم سیستان و بلوچستان را از چهره ایشان ترک می‌کرد.

کمی که دستور بده عکس شهدا رو از روی در و دیوار شهر بگتنن و به ولی‌تعمان خودش توهین کنه، نباید دم از شخصیت بزنا!

جلسه شورای اداری بود. چهره فرماندار و خیلی از مسئولین دیگر به چشم می‌آمد. جناب شهردار هم حضور به هم رسانده بودند! قران که خوانده شد، جناب شهردار نه ملاحظه دستور جلسه را کرد، نه ملاحظه هیچ چیز دیگری را. با ناراحتی گفت: آقایون من خواهش دارم به فکری به حال سا و به حال موقوفیت ما بکنین!

بعد از جلسه و بی‌اجازتشان شنیده بودند، بعضی‌ها هم که نشنیده بودند، نگاه‌شان میخ شد بصورت جناب شهردار. در جناب شهردار امان ندان و پشت‌بندش گفت: سپاه داره تو این شهر ترور شخصیت می‌کند؛ به چهار تا سرباز حکم بازداشت من رو دادن!

چهره ایشان را می‌دید، رنج و درد و محرومیت مردم سیستان و بلوچستان را از چهره ایشان ترک می‌کرد.

کمی که دستور بده عکس شهدا رو از روی در و دیوار شهر بگتنن و به ولی‌تعمان خودش توهین کنه، نباید دم از شخصیت بزنا!

جلسه شورای اداری بود. چهره فرماندار و خیلی از مسئولین دیگر به چشم می‌آمد. جناب شهردار هم حضور به هم رسانده بودند! قران که خوانده شد، جناب شهردار نه ملاحظه دستور جلسه را کرد، نه ملاحظه هیچ چیز دیگری را. با ناراحتی گفت: آقایون من خواهش دارم به فکری به حال سا و به حال موقوفیت ما بکنین!

بعد از جلسه و بی‌اجازتشان شنیده بودند، بعضی‌ها هم که نشنیده بودند، نگاه‌شان میخ شد بصورت جناب شهردار. در جناب شهردار امان ندان و پشت‌بندش گفت: سپاه داره تو این شهر ترور شخصیت می‌کند؛ به چهار تا سرباز حکم بازداشت من رو دادن!

چهره ایشان را می‌دید، رنج و درد و محرومیت مردم سیستان و بلوچستان را از چهره ایشان ترک می‌کرد.

کمی که دستور بده عکس شهدا رو از روی در و دیوار شهر بگتنن و به ولی‌تعمان خودش توهین کنه، نباید دم از شخصیت بزنا!

جلسه شورای اداری بود. چهره فرماندار و خیلی از مسئولین دیگر به چشم می‌آمد. جناب شهردار هم حضور به هم رسانده بودند! قران که خوانده شد، جناب شهردار نه ملاحظه دستور جلسه را کرد، نه ملاحظه هیچ چیز دیگری را. با ناراحتی گفت: آقایون من خواهش دارم به فکری به حال سا و به حال موقوفیت ما بکنین!

بعد از جلسه و بی‌اجازتشان شنیده بودند، بعضی‌ها هم که نشنیده بودند، نگاه‌شان میخ شد بصورت جناب شهردار. در جناب شهردار امان ندان و پشت‌بندش گفت: سپاه داره تو این شهر ترور شخصیت می‌کند؛ به چهار تا سرباز حکم بازداشت من رو دادن!

چهره ایشان را می‌دید، رنج و درد و محرومیت مردم سیستان و بلوچستان را از چهره ایشان ترک می‌کرد.

کمی که دستور بده عکس شهدا رو از روی در و دیوار شهر بگتنن و به ولی‌تعمان خودش توهین کنه، نباید دم از شخصیت بزنا!

جلسه شورای اداری بود. چهره فرماندار و خیلی از مسئولین دیگر به چشم می‌آمد. جناب شهردار هم حضور به هم رسانده بودند! قران که خوانده شد، جناب شهردار نه ملاحظه دستور جلسه را کرد، نه ملاحظه هیچ چیز دیگری را. با ناراحتی گفت: آقایون من خواهش دارم به فکری به حال سا و به حال موقوفیت ما بکنین!

بعد از جلسه و بی‌اجازتشان شنیده بودند، بعضی‌ها هم که نشنیده بودند، نگاه‌شان میخ شد بصورت جناب شهردار. در جناب شهردار امان ندان و پشت‌بندش گفت: سپاه داره تو این شهر ترور شخصیت می‌کند؛ به چهار تا سرباز حکم بازداشت من رو دادن!

چهره ایشان را می‌دید، رنج و درد و محرومیت مردم سیستان و بلوچستان را از چهره ایشان ترک می‌کرد.

کمی که دستور بده عکس شهدا رو از روی در و دیوار شهر بگتنن و به ولی‌تعمان خودش توهین کنه، نباید دم از شخصیت بزنا!

جلسه شورای اداری بود. چهره فرماندار و خیلی از مسئولین دیگر به چشم می‌آمد. جناب شهردار هم حضور به هم رسانده بودند! قران که خوانده شد، جناب شهردار نه ملاحظه دستور جلسه را کرد، نه ملاحظه هیچ چیز دیگری را. با ناراحتی گفت: آقایون من خواهش دارم به فکری به حال سا و به حال موقوفیت ما بکنین!

بعد از جلسه و بی‌اجازتشان شنیده بودند، بعضی‌ها هم که نشنیده بودند، نگاه‌شان میخ شد بصورت جناب شهردار. در جناب شهردار امان ندان و پشت‌بندش گفت: سپاه داره تو این شهر ترور شخصیت می‌کند؛ به چهار تا سرباز حکم بازداشت من رو دادن!

چهره ایشان را می‌دید، رنج و درد و محرومیت مردم سیستان و بلوچستان را از چهره ایشان ترک می‌کرد.

کمی که دستور بده عکس شهدا رو از روی در و دیوار شهر بگتنن و به ولی‌تعمان خودش توهین کنه، نباید دم از شخصیت بزنا!

جلسه شورای اداری بود. چهره فرماندار و خیلی از مسئولین دیگر به چشم می‌آمد. جناب شهردار هم حضور به هم رسانده بودند! قران که خوانده شد، جناب شهردار نه ملاحظه دستور جلسه را کرد، نه ملاحظه هیچ چیز دیگری را. با ناراحتی گفت: آقایون من خواهش دارم به فکری به حال سا و به حال موقوفیت ما بکنین!

بعد از جلسه و بی‌اجازتشان شنیده بودند، بعضی‌ها هم که نشنیده بودند، نگاه‌شان میخ شد بصورت جناب شهردار. در جناب شهردار امان ندان و پشت‌بندش گفت: سپاه داره تو این شهر ترور شخصیت می‌کند؛ به چهار تا سرباز حکم بازداشت من رو دادن!

چهره ایشان را می‌دید، رنج و درد و محرومیت مردم سیستان و بلوچستان را از چهره ایشان ترک می‌کرد.

کمی که دستور بده عکس شهدا رو از روی در و دیوار شهر بگتنن و به ولی‌تعمان خودش توهین کنه، نباید دم از شخصیت بزنا!

جلسه شورای اداری بود. چهره فرماندار و خیلی از مسئولین دیگر به چشم می‌آمد. جناب شهردار هم حضور به هم رسانده بودند! قران که خوانده شد، جناب شهردار نه ملاحظه دستور جلسه را کرد، نه ملاحظه هیچ چیز دیگری را. با ناراحتی گفت: آقایون من خواهش دارم به فکری به حال سا و به حال موقوفیت ما بکنین!

بعد از جلسه و بی‌اجازتشان شنیده بودند، بعضی‌ها هم که نشنیده بودند، نگاه‌شان میخ شد بصورت جناب شهردار. در جناب شهردار امان ندان و پشت‌بندش گفت: سپاه داره تو این شهر ترور شخصیت می‌کند؛ به چهار تا سرباز حکم بازداشت من رو دادن!

چهره ایشان را می‌دید، رنج و درد و محرومیت مردم سیستان و بلوچستان را از چهره ایشان ترک می‌کرد.

کمی که دستور بده عکس شهدا رو از روی در و دیوار شهر بگتنن و به ولی‌تعمان خودش توهین کنه، نباید دم از شخصیت بزنا!

جلسه شورای اداری بود. چهره فرماندار و خیلی از مسئولین دیگر به چشم می‌آمد. جناب شهردار هم حضور به هم رسانده بودند! قران که خوانده شد، جناب شهردار نه ملاحظه دستور جلسه را کرد، نه ملاحظه هیچ چیز دیگری را. با ناراحتی گفت: آقایون من خواهش دارم به فکری به حال سا و به حال موقوفیت ما بکنین!

بعد از جلسه و بی‌اجازتشان شنیده بودند، بعضی‌ها هم که نشنیده بودند، نگاه‌شان میخ شد بصورت جناب شهردار. در جناب شهردار امان ندان و پشت‌بندش گفت: سپاه داره تو این شهر ترور شخصیت می‌کند؛ به چهار تا سرباز حکم بازداشت من رو دادن!

چهره ایشان را می‌دید، رنج و درد و محرومیت مردم سیستان و بلوچستان را از چهره ایشان ترک می‌کرد.

جلسه شورای اداری بود. چهره فرماندار و خیلی از مسئولین دیگر به چشم می‌آمد. جناب شهردار هم حضور به هم رسانده بودند! قران که خوانده شد، جناب شهردار نه ملاحظه دستور جلسه را کرد، نه ملاحظه هیچ چیز دیگری را. با ناراحتی گفت: آقایون من خواهش دارم به فکری به حال سا و به حال موقوفیت ما بکنین!

بعد از جلسه و بی‌اجازتشان شنیده بودند، بعضی‌ها هم که نشنیده بودند، نگاه‌شان میخ شد بصورت جناب شهردار. در جناب شهردار امان ندان و پشت‌بندش گفت: سپاه داره تو این شهر ترور شخصیت می‌کند؛ به چهار تا سرباز حکم بازداشت من رو دادن!

چهره ایشان را می‌دید، رنج و درد و محرومیت مردم سیستان و بلوچستان را از چهره ایشان ترک می‌کرد.

کمی که دستور بده عکس شهدا رو از روی در و دیوار شهر بگتنن و به ولی‌تعمان خودش توهین کنه، نباید دم از شخصیت بزنا!

جلسه شورای اداری بود. چهره فرماندار و خیلی از مسئولین دیگر به چشم می‌آمد. جناب شهردار هم حضور به هم رسانده بودند! قران که خوانده شد، جناب شهردار نه ملاحظه دستور جلسه را کرد، نه ملاحظه هیچ چیز دیگری را. با ناراحتی گفت: آقایون من خواهش دارم به فکری به حال سا و به حال موقوفیت ما بکنین!

بعد از جلسه و بی‌اجازتشان شنیده بودند، بعضی‌ها هم که نشنیده بودند، نگاه‌شان میخ شد بصورت جناب شهردار. در جناب شهردار امان ندان و پشت‌بندش گفت: سپاه داره تو این شهر ترور شخصیت می‌کند؛ به چهار تا سرباز حکم بازداشت من رو دادن!

چهره ایشان را می‌دید، رنج و درد و محرومیت مردم سیستان و بلوچستان را از چهره ایشان ترک می‌کرد.

کمی که دستور بده عکس شهدا رو از روی در و دیوار شهر بگتنن و به ولی‌تعمان خودش توهین کنه، نباید دم از شخصیت بزنا!

جلسه شورای اداری بود. چهره فرماندار و خیلی از مسئولین دیگر به چشم می‌آمد. جناب شهردار هم حضور به هم رسانده بودند! قران که خوانده شد، جناب شهردار نه ملاحظه دستور جلسه را کرد، نه ملاحظه هیچ چیز دیگری را. با ناراحتی گفت: آقایون من خواهش دارم به فکری به حال سا و به حال موقوفیت ما بکنین!

بعد از جلسه و بی‌اجازتشان شنیده بودند، بعضی‌ها هم که نشنیده بودند، نگاه‌شان میخ شد بصورت جناب شهردار. در جناب شهردار امان ندان و پشت‌بندش گفت: سپاه داره تو این شهر ترور شخصیت می‌کند؛ به چهار تا سرباز حکم بازداشت من رو دادن!

چهره ایشان را می‌دید، رنج و درد و محرومیت مردم سیستان و بلوچستان را از چهره ایشان ترک می‌کرد.

کمی که دستور بده عکس شهدا رو از روی در و دیوار شهر بگتنن و به ولی‌تعمان خودش توهین کنه، نباید دم از شخصیت بزنا!

جلسه شورای اداری بود. چهره فرماندار و خیلی از مسئولین دیگر به چشم می‌آمد. جناب شهردار هم حضور به هم رسانده بودند! قران که خوانده شد، جناب شهردار نه ملاحظه دستور جلسه را کرد، نه ملاحظه هیچ چیز دیگری را. با ناراحتی گفت: آقایون من خواهش دارم به فکری به حال سا و به حال موقوفیت ما بکنین!

بعد از جلسه و بی‌اجازتشان شنیده بودند، بعضی‌ها هم که نشنیده بودند، نگاه‌شان میخ شد بصورت جناب شهردار. در جناب شهردار امان ندان و پشت‌بندش گفت: سپاه داره تو این شهر ترور شخصیت می‌کند؛ به چهار تا سرباز حکم بازداشت من رو دادن!

چهره ایشان را می‌دید، رنج و درد و محرومیت مردم سیستان و بلوچستان را از چهره ایشان ترک می‌کرد.

کمی که دستور بده عکس شهدا رو از روی در و دیوار شهر بگتنن و به ولی‌تعمان خودش توهین کنه، نباید دم از شخصیت بزنا!

جلسه شورای اداری بود. چهره فرماندار و خیلی از مسئولین دیگر به چشم می‌آمد. جناب شهردار هم حضور به هم رسانده بودند! قران